# The Wife Is First

## همسر در اولویت است

کتاب سوم: موج طوفان

نویسنده: Lu Ye Qian He

مترجم: Delasoie

سایت: myanimes.ir

@myanimes

## ۹۸-قاضی شهرستان

علیرغم اینکه شاهزاده چهارم مغرور و متکبر بود، حداقل تعدادی کتب جنگی خوانده بود. وقتی تا این حد توسط شاه هواینان تحت فشار قرار گرفته بود که هیچ آزادی عمل و فرصتی برای حمله‌ی متقابل نداشت، نشان می‌داد که شاه هواینان چقدر ماهر است.

در آن لحظه‌ی بحرانی، همه می‌دانستند که فقط چنگ وانگ می‌تواند با او رقابت کند، بنابراین تمام افراد دربار از اعزام چنگ وانگ به جنگ حمایت کردند.

«با فرمان جن، شاهزاده چهارم جینگ یو فورا قدرت نظامی رو به لو جانپنگ، ژنرال ارتش جیانگنان واگذار خواهد کرد، و چنگ وانگ جینگ شائو سربازان شخصی خودش رو برای نبرد به هواینان هدایت خواهد کرد!» امپراطور هونگ جنگ نفسی عمیق کشید، خشمش را مهار کرد و یک سری دستورات صادر کرد. او از لو جانپنگ خواست

پیش از رسیدن جینگ شائو از شهر پینگ جیانگ محافظت کند. او شاهزاده چهارم را فورا به پایتخت فراخواند تا بیش از این خود را در مقابل شاه هواینان تحقیر نکند.

جینگ شائو فرمان را دریافت کرد و فقط لبخند زد، سپس به دوفو گفت کالسکه‌ی مو هانجانگ را آماده کند و چمدان آن دو را ببندد. همچین از هائو دادائو خواست به منطقه چی برود و سربازان شخصی خودش را به جنوب شهر ببرد و منتظر بماند.

وقتی مو هانجانگ برگشت، جینگ شائو را دید که چمدان بسته بود و آماده بود تا سوار کالسکه شود.

«وعو!» البته، شیائوهوآنگ هم بود، که خودسرانه به دنبالِ او وارد کالسکه شده بود.

«چرا داریم ببر رو می‌بریم؟» مو هانجانگ به ببری که روی تشک یشم دراز کشیده بود نگاه کرد، گوشه‌ی دهانش بی‌اختیار کشیده شد. جینگ شائو و گو هوایچینگ از قبل هماهنگ کرده بودند و این جنگ فقط

یک نمایش بود. از آنجایی که جیانگنان در مسیرش بود، اسکورت مو هانجانگ به جیانگنان قابل توجیه بود، اما ببر را برای چه می‌بردند؟

جینگ شائو با جدیت گفت:«شنیدم شاه هواینان یک شیر وحشی و خشن داره. *بِن‌وانگ* می‌ترسه که نتونه از پس شیر بربیاد، برای همین دارم یک ببر خشن با خودم می‌برم تا باهاش بجنگه.»

یک ببر خشن؟ مو هانجانگ دستش را دراز کرد و به سر ببر سیخونک زد. ببر 'خشن' بلافاصله پشت و رو شد و شکم مخملیِ سفیدش را نشان داد و به او نگاه کرد. آن‌ها مسلما می‌توانستند برای حفظ خط مقدم روی این ناقلای کوچولو حساب کنند. او احتمالا می‌توانست باعث شکست یک ارتش شود.(از شدت کیوتی!)

مو هانجانگ مجبور شد دوباره به قصر برود و درباره‌ی رفتن به جیانگنان به همراه جینگ شائو توضیح دهد. این بار، آن‌ها فقط درحال آزمایش تجارت دریایی بودند و مقامات زیادی برای این کار منصوب نشده بودند. همه‌ی آن‌ها از قبل به جیانگنان رفته بودند، بنابراین مو

هانجانگ تنها بود. امپراطور هونگ جنگ حرف زیادی نزد؛ او احساس کرد حالا که جینگ شائو قرار است بـرود، او از فرسـتادن افـراد بیشـتر برای محافظت از دامادِ ضعیفش معاف شده است.

به دلیل اینکه شرایط جنگ نگران‌کننده بود و امپراطور برای بدرقه نرفته بود، جینگ شائو مستقیم به اردوگاه در جنوب شهر رفـت و بـه همـراه سربازانش پایتخت را ترک کرد.

فرمان سلطنتی به سرعت به جیانگنان منتقل شد. در عرض سه روز، بـه دست شاهزاده چهارم رسید. وقتی جینـگ شـائو بـه جیانگنـان رسـید، شاهزاده چهارم دست از پا درازتر آنجا را ترک کرده بود، درحالی که لو جانپنگ درحال مقاومت در برابر حمله‌ی سربازان هواینان بود.

«بالاخره اومدی.» لو جانپنگ یک جرعه چای نوشید، کمـی جـان تـازه گرفت.

جینگ شائو به لو نیائو ژولیده نگاه کرد که موی صورتش کم‌پشت بود، و بی‌اختیار به او خندید.«چرا قیافه‌ات شبیه جینگ یو شده؟ شاه هواینان کتکت زده و حسابی تو رو ترسونده؟»

«خودت شبیه جینگ یو هستی!» لو جانپنگ چشمانش را چرخاند.«حتی نمی‌دونی اون پسر چقدر بی‌عرضه‌ست و چه تعداد سرباز از دست داده! وقتی این آشوب رو به دست گرفتم، دژکوب‌های شاه هواینان به دروازه رسیده بودن!»

وقتی آن صحنه را به یاد آورد، هنوز احساس ترس می‌کرد.

**

مو هانجانگ به همراه شیائوهوآنگ در خانه قدم زد. اقامتگاهِ آن‌ها خانه‌ی جدیدی بود که به کمک لو جانپنگ خریده بودند. خانه مملو از زیبایی‌های جیانگنان بود. هر قدم یک منظره‌ی زیبا بود، هر ده قدم یک آلاچیق وجود داشت. پلی کوچک روی آب روان، آلاچیق‌های کنارِ آب، جنگل بامبو و گل‌ها. خیره‌کننده بود.

شیائوهوآنگ مجدوب باغ بزرگ و جنگل بامبو شد و باعجله دوید تا آن را تصاحب کند. خدمتکاران باغ آنقدر ترسیدند که یکی پس از دیگری جیغ‌زنان گریختند.

پس از فرار کردن از لو جانپنگ و سخنانِ بی‌انتهایش، جینگ شائو در باغ به دنبال وانگ‌فیِ خود گشت. رودخانه کنارِ یک آلاچیق شرشر می‌کرد و یک زیبارو با لباس سبز به نرده تکیه داده بود و در سکوت مشغول مطالعه بود. یک ببر سیاه و زرد کنار پایش بود، یک پای خود را در آغوش گرفته بود و در خواب عمیقی فرو رفته بود. پرتوی غروب خورشید روی نیمرخِ او می‌تابید و او بسیار زیبا و دلنشین به نظر می‌رسید.

جینگ شائو به آرامی جلو رفت. آلاچیق چوبی لبِ آب براق و صیقلی بود. صندلی نبود، اما چند کوسن به همراه یک میز پایه کوتاه روی زمین قرار داشت. وقتی نزدیک‌تر شد، متوجه شد که وانگ‌فیِ او پابرهنه روی زمین نشسته است. پای سفید و ظریفش را روی شکم

شیائوهوآنگ گذاشته بود. خز نرم ببر دور پایش پیچیده بود و نوک انگشتانش کمی صورتی به نظر می‌رسید.

«اوضاع جنگ چطوره؟» وقتی مو هانجانگ آمدنش را دید، کتابش را پایین گذاشت.

«دیروقته. ارتش هواینان برای شام عقب‌نشینی کرده.» جینگ شائو بدون فکر گفت.

«لوجو فقط سی لی با پینگ جیانگ فاصله داره. اگر فردا صبح زود حرکت کنم، می‌تونم تا شب برگردم.» مو هانجانگ پاهایش را که به خاطر گرمای ببر عرق کرده بود جا به جا کرد، اما جینگ شائو فورا آن را گرفت و به طرف خود کشاند.

«نه، دو روز دیگه صبر کن. بعد از اینکه گو هوایچینگ رو ده لی به عقب روندم، همراهت میام.» جینگ شائو با علاقه‌ی زیاد به پایی که در دستانش بود نگاه کرد، پنجه‌ی نرمی که خوابیده بود را گرفت و از آن استفاده کرد تا به آرامی کف پا را بخاراند.

مو هانجانگ به خاطر غلغلک پایش را عقب کشید.«مقاماتی در لوجو هستن که توسط پدر تاجدار فرستاده شدن، اگر بیای میشناسنت.»

«وانمود می‌کنم یک خدمتکار جوان هستم و همراهت میام تا نگاهی بندازم. بعد ازشون می‌خوام کار رو به پینگ جیانگ منتقل کنن.» مدتی بود که جینگ شائو این برنامه را ریخته بود.«بخش جلویی اقامتگاه هنوز خالیه. کاملا مناسب این هست که به عنوان دفتر دولتی ازش استفاده کنی.»

«اما...آه...» مو هانجانگ می‌خواست متقابلا جواب دهد اما جینگ شائو او را روی شانه‌هایش انداخت.

«داره دیر میشه. مارکی ون یوان نباید به وظایفش به عنوان چنگ وانگ‌فی عمل کنه؟» جینگ شائو مردی را که در تلاش بود پایین بیاید محکم گرفت و یک ضربه به باسنش زد.

روز بعد، جینگ شائو پیش از رفتن بارها به مو هانجانگ گفت که اجازه نداره به لوجو برود.

مو هانجانگ کاری برای انجام دادن نداشت، بنابراین یک کتابچه بیرون آوردن تا مطالعه کند. زمانی که او درحال کار کردن روی مقررات مورد نیاز برای تجارت دریایی بود، از گه رویی خواسته بود این را بنویسد. خاندان گه برای چندین نسل به تجارت دریایی مشغول بودند و طبیعتا از جزئیات زیادی اطلاع داشتند. او در ابتدا قصد داشت گه رویی را با خود ببرد، اما لین-ار هنوز کوچک بود و اقامتگاه مارکی شمالی امن نبود، بنابراین مجبور شد او را در آنجا نگه دارد.

مدتی نگذشت که گزارش دادند یک نفر درخواست ملاقات با مارکی ون یوان را دارد.

«میدونی کیه؟» مو هانجانگ اخم کرد. او افراد زیادی را در جیانگنان نمی‌شناخت.

خدمتکار صادقانه پاسخ داد:«مرد ادعا کرده قاضی شهرستان لوجو هست.»

قاضی شهرستان لوجو؟ چطور قاضی یک شهرستان کوچک اینقدر مطلع و آگاه بود؟ مو هانجانگ بلند شد و گفت:«بهش بگو در سالن اصلی منتظر بمونه.»

پس از اینکه مو هانجانگ لباس‌هایش را عوض کرد و به سالن اصلی رفت تا این به اصطلاح قاضی شهرستان لوجو را ببیند، بلافاصله مات و مبهوت شد.«برادر بزرگ جائوران!»

شخصی که آمده بود یک غریبه نبود؛ او جائوران بود، دانشور نفر برتر در آزمون کشوری آن سال. پس از ضیافت چیونگلین، مو هانجانگ دیگر او را ندیده بود. او شنیده بود که چین جائوران درخواست کرده است که یک مقام کوچک محلی شود. به طور غیرمنتظره، او قاضی شهرستان لوجو شده بود.

چین جائوران لحظه‌ای به او خیره شد. سپس به خودش آمد و تلخی نگاهش را پنهان کرد، به نشانه‌ی احترام تعظیم کرد:«این مقام کوچک به مارکی ون یوان درود می‌فرسته.»